

## سرمقاله



شهاب شهرزاد منتقد سینما

## چرا فیلم شروع نمی‌شود؟!

دقیقه چهل و پنجم نمایش فیلم است. هنوز نمی‌دانیم چرا باید این آدم‌ها را دنبال کنیم. فیلم، هر چه به در و دیوار می‌گوید، داستان، شروع نمی‌شود. از خودم می‌پرسم: سازندگان این فیلم‌ها، دنبال چه بوده‌اند؟ افزودن بر ارزش‌های به دست آمده، باز کردن راهی در کسب و کار با لباس فرهنگ؟ یا اختراع دوباره دو چرخه؟! سینمای ایران به لحاظ تکیه بر منابع دولتی در جایگاهی ایستاده که به ضرورت، نیازمند هم‌افزایی در بین نهادهای موثر و مولد است. در حالی که جشنواره فیلم فجر در این سال‌ها پیوسته از جایگاه خود در ارائه بضاعت سینمای ایران دور و دور تر شده، به همان اندازه، حضور و دخالت نهادهای دولتی و شبه دولتی را پررنگ‌تر از همیشه می‌بینیم. یعنی که با سینمایی از همیشه دولتی‌تر روبه‌رویم! سینمایی که از همیشه پیش‌تر به دنبال اقتاع و رضایت فرشتگان است؛

سینمایی بی‌اعتنا تر از همیشه به مخاطبان اصلی؛ مردم و خانواده‌ها. سینمای ایران دستکم در برخی حوزه‌های موضوعی، تجربیاتی ارزنده به دست آورده است. مثلاً در تاریخ این سینما و نه در زمانه‌های دور دست، با اثری همچون بازمانده در حیطه سینمای مقاومت طرف بوده‌ایم؛ اثری که از جهت داستانی و روایت دراماتیک سینمایی، هنوز الگوی شایسته برای سینماگران متاخر است. اما آیا تجربه‌های اخیر با بهره‌گیری از این اندوخته ارزشمند، گامی به پیش برداشته‌اند یا به ماقبل بازمانده بازگشته‌اند؟ آیا قالب رقه در روایت سینمایی ادامه منطقی سینمای مقاومت است؟ به گمان من، بازآمده سیاست‌های سینمایی در این سالیان به هم‌افزایی نرسیده و اساساً چشم‌اندازی روشن را دنبال نکرده است. چشم‌انداز روشن، یعنی که بتوانیم جایگاه سینمای ایران را در آینده دور و نزدیک ترسیم کنیم. یعنی با نگاهی راهبردی به سوی مختصات شایسته این سینما در بازار جهانی فیلم قدم برداریم و چنین نگاهی از قبلیه‌گرایی و انحصار در تولید آثار به دور است. به باور من، جشنواره فیلم فجر، امروز به درستی نشان می‌دهد که در اداره این سینما، در رهبری و مدیریت، به شکل‌گیری «ارتش متحد فرهنگی» کمکی نکرده‌ایم. تحقق ارتش متحد فرهنگی به معنای بهره‌گیری هدفمند از تجربیات نسل‌های پیشین در تولیدات تازه و در صحنه نگه‌داشتن سینماگران صاحب توانایی، دغدغه و تفکر با سلیقه‌گون است. سلیقه‌ی که رنگ‌بهرنگی و پیوستگی جامعه متنوع ایرانی را به تصویر بکشد. از این روست که در سینمای این سال‌ها با یک انقطاع تاریخی مواجهیم. تفکر، یک جریان است. و سینما در جایگاه یک ساختار زبانی، بستری است برای تفکر. می‌پرسم: کدام حلقه‌ها، پیوند و تداوم جریان فکری در این سینما را تأمین و تضمین کرده‌اند؟ آیا اساساً نقشه راه فرهنگی و هدف‌گذاری در مسیر تحقق شعارها و آرمان‌ها وجود دارد یا صرفاً به تکرار تجربه‌ها و انکار دستاوردها مشغولیم؟ چرا بیشترند؟ چرا یک جشنواره معتبر، در چهل و دومین دوره بر گزاری باید معطل انتخاب محل برپایی بماند؟! یاد در این تصمیم‌سازی و انتخاب‌ها، نگاه کارشناسی تعیین‌کننده است یا ارتباط بین این مدیر و آن نهاد؟ چرا جشنواره‌ای با چنین کارنامه‌ای، باید در جزئی‌ترین موضوعات و حتی کاربرد برخی کلمات در سرنامه خود، تابع سلیقه این دبیر و آن مدیر باشد؟ از جنجال در حاشیه محل برگزاری و فرش قرمز گرفته تا حذف سیم‌رگ مردمی و افزودن این بخش و حذف بخش دیگر تا دیدگاه‌های کلی در برگزاری جشنواره پیوسته دستخوش تغییرات بی‌دلیل بوده‌اند. تغییراتی که اعتبار بیش از چهار دهه برگزاری جشنواره را با علامت سوالی بزرگ روبه‌رو کرده است. در این بین، انقطاع جریان تفکری سینما، چندان دور از انتظار نبوده است. مدیران سینما، اغلب به جای تحقق انضباط و ضابطه‌مندی و ترسیم چشم‌اندازهای دستیاب، مشغول بالادستی‌ها و شعارهای دلخوش‌کنند، دخالت‌های مستقیم و بدسلیقه دولتی در تولیدات سینمایی، به تجربه‌هایی خامدستانه و مجردانجامیده است. سود هم در تولید، فراهم است! از تهیه‌کننده یکی از همین فیلم‌های به اصطلاح راهبردی می‌پرسم: نگران پشت کردن مخاطب به فیلمتان نیستید؟ نگران بی‌اعتنایی و قهر مخاطب؟ پاسخ ایشان چنین است: ما، در سینمای راهبردی، نگران میزان استقبال مخاطب نیستیم؛ اوای بر سینمایی که به نام و با پسوند «راهبردی» و با صرف بیت‌المال به تولید می‌رسد، اما راه به جایی نمی‌برد! حتی تلاشی برای جذب مخاطب نمی‌کند! این چه جور سینمای راهبردی است؟! مگر می‌توانیم تعریف سینما را این گونه قلب و تحریف کنیم؟ سینمایی که در قدم اول و در جایگاه یک رسانه، باید به سوی مخاطبانش پل بزند؟ اما اغلب این فیلم‌های مورد حمایت، معلوم نیست که اساساً برای کدام مخاطب احتمالی به تولید رسیده‌اند؟ به پشتوانه کدام مطالعه مخاطب‌شناسانه و بر اساس تشخیص کدام نیاز؟ این گونه است که گاه به گاه، تنها شهاب‌هایی در این آسمان خاکستری به چشم می‌آیند. آن‌جا که سینما، بی‌اعتنا به شعار و سفارش، راهی به سوی پشتوانه اصلی‌اش یعنی مخاطب امروز می‌جوید. در چنین وضعیتی از سینماست که معدود آثاری همچون صبحانه با زرافه‌ها، سینما به حساب می‌آیند. سینمایی که دغدغه مخاطب دارد، زبان مخاطب امروز را می‌شناسد، از سطحی‌گرایی و پیش‌پاافتادگی فراتر می‌رود و به قواعد گونه‌یابندگی خلق دارد. سینمایی که مثل تجربه شخصی محمود کلاری در قاب و نور و رنگ خلاصه نمی‌شود. سینمایی که بر خلاف بی‌بدن، وقت مخاطبش را محترم می‌شمرد و بلافاصله کارش را در معرفی شخصیت‌ها، تعریف روابط و جایگاه‌ها و در نهایت؛ داستان‌پردازی شروع می‌کند. شور و خنجان، این وجه غالب سینمای امروز نیست و خوشبختانه این گونه تجربه‌های خلاق، هنوز مجال تنفس دارند. این خلاصه‌ای از یک جشنواره چهل و دو ساله است. نمایه‌ای از کلیت اوضاع فرهنگی کشور؛ نیازمند ساماندهی اتحاد و احترام در بین اجزای شکل‌دهنده ارتش فرهنگی. نیازمند بستری برای وقوع! با تحقق این آرمان بنیادین، سینمای نوین ایرانی در مختصات شایسته‌اش جای می‌گیرد؛ در مداری فراتر از تکرار او! آن زمان است که فیلم، تازه شروع خواهد شد!

## نقد فیلم «دست‌ناییدا» به کارگردانی انسیه شاه‌حسینی

## زنانگی در جنگ، شاعرانگی در مرگ

و تابلوهای چیده شده هستند و جز گسترش عرضی داستان و احیاناً تاکید بر جنبه عرفانی معنوی، کارکرد دیگری ندارند. شخصیت لیلا به عنوان کاراکتر محوری، هرگز معرفی درستی نمی‌شود و آن دو صحنه‌ارجاع به گذشته‌اش در جلسه شعرخوانی و کتک‌کاری همسرش یا گفت‌وگو با دوستش در کافه، اصلاً کمکی به جانداختن چهره‌ی او نمی‌کند. همانگونه که فلسفه خواندن زهرا زنده‌عرب هم معرف او نمی‌تواند باشد. تماشاگر، کاراکترهای فیلم را، فقط نظاره می‌کند و از خودش می‌پرسد چگونه این آدم‌های یکسویه که مستقیم و با دم‌دست‌ترین تمهیدات و با دو بیت شعر خودشان را به ما معرفی می‌کنند با این صحنه‌آرایی نمایشی - شعاری می‌تواند در اثری سینمایی و مدعی جا داشته باشد.

نگاه کنید به صحنه عزاداری زنان با چادرهای سیاه و پرچم‌های نو نوار مذهبی و سربندها و یا صحنه گورستان شهدا با آن روان‌های آویخته بر شاخه‌های درختان و سنگچین قبرهای کوچک که به نمایش دکوری قبور شهدا در میدانی شهر شبیه است...

توجه کنید به آمدن بازدید کنندگان جبهه و ماندن سارا دخترک خردسال در اردوگاه و سپس قصد فرارش برای خرید آدامس و نشستن داخل لگن و غرق شدن در کارون و نجاتش توسط لیلا که مجموعه اتفاقات بی‌خط و ربطی است که صرفاً برای سرهم بندی کردن ماجرا نوشته شده و نه برآمده از دل واقعیت داستان. در انتها هم که آن پلان شوکه‌کننده خمپاره خوردن دختر بچه سارا و شهادتش در حالی که کودک را بغل گرفته و اندکی بعد پیدا کردن کودک زنده در زیر لباسهای شهدا که خنده طعنه‌زنده تماشاگران سالن را به همراه دارد. در نهایت «دست پنهان» در بهترین حالتش یک تله فیلم تلویزیونی نه چندان با کیفیت است که متأسفانه بیشتر به کاری توصیه شده پهلو می‌زند تا برآمده از عشق و جان یا تعلق خاطر فیلمساز.



رضا خسروزاد - فیلم‌های جبهه و جنگ اگر با سهل‌انگاری و ساده‌نگری ساخته شوند و نتوانند آن حس و حال و فضای واقعی دوران جنگ را باز نمایند کنند به شدت آسیب‌پذیر و بی‌رقم می‌شوند. درک درست داشتن از آدم‌های آن زمان و شناخت جغرافیا، مکان و زمان و توجه به ریزپردازی‌های حیات بخش صحنه‌ها و اتمسفر آدم‌ها، از ملزومات نزدیک شدن به این ژانر است که اگر اهمال‌بوری و با ندانم‌کاری و باری به هر جهت بودن پیش بروی نتیجه‌اش می‌شود فیلمی که در بهترین حالتش یک کلیپ طولانی شاعرانه جبهه و جنگ است و نه یک فیلم در خور اعتنا یا حتی در مدیوم سینمای دفاع مقدس.

غیر معمول است که ببینی امکانات، زمینه و بستری یک تولید خوب سینمایی آماده بوده اما فیلمساز با کم‌توجهی، تمام هم و غمش را محدود به بیان چند جمله شاعرانه و ظرافت‌های بی‌مورد زنانه می‌سازد تا تنیدن تار و دام دراماتیک جهت درگیر کردن تماشاگر با درام و شخصیت‌ها. افتادن به ورطه احساس‌گرایی تلقینی و عرفان تزریقی با تاکید زود هنگام بر فضای روحی - معنوی صحنه، از همان سکانس‌های آغازین شروع می‌شود و هنوز مخاطب با شخصیت و فضا آشنا نشده و بی‌هیچ پیش‌زمینه‌ای به همذات‌پنداری درونی دعوت می‌شود. اتفاق‌ها نه از دل ماجرا و قصه که بنا به سلیقه در فیلم قرار داده شده‌اند. مانند پیدا شدن آن بره گوسفند که معصومیت مورد تهاجم قرار گرفته لیلا است، یا آن تصاویر کلاهخود شهدا بر زده‌ها، یا بعد تر آن تصویر زیبایی بیماران زیر درخت و سرم‌های آویخته بر شاخه‌ها، پیش از آنکه از واقعیت‌پذیری درام آمده باشند از خوش‌آیند فیلمساز برخاسته و الحاقی هستند. چیدمان صحنه‌ها شکلی پازل گونه دارد که هر قطعه می‌تواند در طول داستان پس و پیش گردد. از همین پیدا کردن بره گوسفند تا آتش‌دیک‌های سستشویی لباس و حوض‌های خونابه و انبوه لباسهای شهدا و سوزاندنشان و صحنه‌هایی از ایندست، وقایع

## نقد فیلم مجنون به کارگردانی مهدی شامحمدی

## قهر مانان مجنون انسان‌هایی واقعی هستند

تاثیر قرار گرفته تا جایی که تشویق طولانی پایان فیلم بیش از آن که برای کارگردان آن باشد، برای شهید مهدی زین‌الدین تلقی شود. جلوه‌های ویژه مناسب، فیلمنامه‌ای منطبق بر واقعیت که کشمکش‌ها و افت و خیزهای شرایط جنگی را به خوبی نشان می‌دهد و هر لحظه‌اش برای مخاطبان هیجان‌انگیز است، به همراه کارگردانی قابل قبول و قاب‌هایی زیبا از منطقه جنگی، موسیقی تاثیرگذار و بازی‌های یکدست و روان، باعث می‌شود که فیلم قابلیت زیادی در تاثیرگذاری بر روی مخاطبان داشته باشد. شهادت هر یک از نیروهای همکار زین‌الدین که دوستان او نیز هستند، تماشاگر را عمیقاً تحت تاثیر قرار داده و باعث می‌شود که احساس کنند نسبت به هر یک از این خون‌های ریخته شده مسئول هستند و باید به آنها ادای دین کنند. هر چند فیلمنامه به لحاظ دیالوگ‌نویسی دارای نقایصی است و برخی جملات امروزی، استفاده از عبارات کشته بشم به جای شهید بشوم در گفت‌وگوی آخر شهید زین‌الدین بابی سیم برای تمامی نیروهای تحت فرمانش و مواردی نظیر این از نقاط ضعف جزئی کار است، اما کلیت کار در اندازه‌های خودش و بدون مقایسه با سایر فیلم‌های دفاع مقدسی، به اندازه‌ای قابل قبول است که می‌توان بر این موارد جزئی چشم فرو بست. با این همه برخی از مخاطبان نسبت به ساخت این فیلم، سه دهه پس از جنگ انتقاد داشته و این پرسش را طرح می‌کنند که لزوم ساخت چنین فیلمی در این زمانه چیست؟ پرسشی که پاسخش از جانب تیم تولید بازسازی روزگار جنگ و شناساندن قهرمانان آن به مخاطبان امروزی است.



سحر ناسوتی - مجنون ساخته مهدی شامحمدی در شب پنجم جشنواره فیلم فجر در برج میلاد اکران شد. فیلم داستان آزادسازی جزیره مجنون و رشادت‌های نیروهای ایرانی به فرماندهی شهید مهدی زین‌الدین است. این فیلم داستانی غرور آفرین از جبهه‌های جنگ را به نمایش می‌گذارد و در آن، با نزدیک شدن به شخصیت شهید زین‌الدین، به خوبی ایشان را به مخاطبان معرفی می‌کند.

فیلم با بازی روان سجاد بابایی که مرد جوان بی‌ادعایی است، کاری می‌کند که قهرمانان جنگ به انسان‌هایی عادی با دغدغه‌های انسانی تبدیل شوند. او که در اوایل فیلم توسط همسرش به واسطه کم‌کاری در جبهه‌ها مورد مواخذه قرار می‌گیرد سعی می‌کند با تمام توان از نیروهایش محافظت کند و در صورت شهادت ایشان، حافظ خون ایشان باشد و کارش را رها نکرده تا به هدف برسد و جزیره مجنون را آزاد کند. او در ادامه همسرش را به همراه برادرش مجید به قم می‌فرستد تا آنها را از فضای جنگ دور کند زیرا پایانی خوش بر این نبرد سنگین برای خودش متصور نیست و گمان می‌کند که ممکن است در این جنگ نابرابر، جانش را از دست بدهد. در فیلم شاهد مردان مجنونی هستیم که با سلاح و نیروی کم، تا پای جان برای آرمان‌هایشان تلاش کرده و با بصیرت و خلاقیت، نتیجه این نبرد را به نفع خود می‌کنند. از یاد نبریم صحنه به گل نشاندن تانک‌های عراقی و منفجر کردن تمامی آنها در پایان فیلم. قطعاً این حوادث که همگی برگرفته از داستانی واقعی است، باعث می‌شود غرور ملی میهنی مخاطبان تحت